

## دگرگونی‌های تاریخی مفهوم علوم انسانی

هرچند که امروزه اصطلاح علوم انسانی بسیار گفته‌وشنیده می‌شود لیکن در اکثر موارد نه‌گوینده‌ونه‌شنونده مفهوم دقیق آنرا نمی‌داند. به‌نگام ضرورت هرکس آنرا بگونه‌ای تعریف می‌کند. گروهی آنرا مجموعه‌ای از آگاهیها می‌دانند که به‌شخص توان‌اندیشه‌وانتقاد داده، موجب آزادی‌اش از جهان محدود جانوران می‌گردد. برای دسته‌ای مراد از علوم انسانی دروسی است که پیش از پدید آمدن دانشهای نوین طی قرون متمادی معمول بوده‌است. عده‌ای دیگر آنرا مجموعه‌علمی می‌دانند که در گروههای آموزشی دانشکده‌های علوم انسانی تدریس می‌شود. توصیفهای دیگری نیز می‌توان یافت که هر یک چون تعاریف فوق‌مبهم و فاقد عینیت است. عامل مشترکی که در اینگونه تعاریف وجود دارد اعتقاد تلویحی به‌جاودانه‌بودن محتوای دانشهای است که مجموعاً "تحت پوشش" علوم انسانی قرار می‌گیرد. حال آنکه این دانشها، تحت تاثیر پویایی و ناایستایی روحیه‌کاوشگرانسان، در هر یک از جوامع متمدن دستخوش تحولاتی بوده‌است. لذا دگرگونیهای علوم انسانی را می‌توان در دو مقطع بررسی کرد. مقطع نخست افقی یا جغرافیایی است و شامل اختلافهای موجود بین محتویات علوم انسانی در نقاط مختلف کره زمین می‌شود. مقطع دوم عمودی یا تاریخی است و دربرگیرنده تحولات کیفی و کمی است که طی قرون در این علوم پدیدار گشته است.

برای هر انسان، بخصوص در مرحله نوجوانی، این پرسش پیش می‌آید که برای بهتر زیستن باید چه بیاورد. هنگامی جامعه‌ای به این پرسش پاسخ واحدی می‌دهد، آن پاسخ بصورت یک آرمان فرهنگی در می‌آید. در حالیکه بعلمت فقدان تاریخ مدون، یا الاقل کمبود مدارک معتبر، بررسی قطع عمودی چنین آرمانهایی برای بسیاری از جوامع متمدن میسر نیست، خوشبختانه معدودی از جوامع توانسته‌اند مدارک متعددی از تکوین آرمانهای خود بجای گذارند. در یونان باستان آرمان فرهنگی در علمی متجلی می‌شد که امکان بهتر زیستن را برای آن زمان میسر می‌ساخت. این علوم عبارت بود از:

- ۱ - علوم طبیعی، که شخص را یارای پیش‌بینی رویدادها می‌کرد. بررسی در ماهیت وجود و تلاش در ماهیت تحول دورکن اساسی این علوم را تشکیل می‌داد.
- ۲ - فنون نافع، که بشر را توان مقابله با موانع طبیعی می‌داد. اهم این فنون اندیشیدن، سخنوری و ریاضیات بود.

- ۳- هنرهای زیبا، که به گونه‌های معماری، نقاشی، موسیقی و مجسمه‌سازی متجلی می‌گشت.
- ۴- اخلاق، که تهذیب نفس و رفتار با دیگران را می‌آموخت.
- ۵- منطق، که موضوع آن درست‌اندیشیدن و سنجیده سخن گفتن بود.
- ۶- فلسفه، که قلمرو آن حقایق مجرد و اصول مطلق بود.
- ۷- دین، که بیشتر به توجیه پدیده‌های گوناگون جهان مادی می‌پرداخت تا تبیین جنبه‌های معنوی حیات.

شخصی که با این علوم و فنون و هنرها آشنا می‌شد نه تنها روشنفکر و تحصیلکرده بشمار می‌آمد، بلکه باور همگان آن بود که جمیع فنون را برای نیکو زیستن آموخته است. از اینرو علوم و مهارت‌های یادشده را "فنون الحیات" یا آئین زندگی نام نهاده بودند و کسی را که به آنها احاطه داشت "ذوالفنون" می‌خواندند.

بزعم فیثاغورث، هندسه را نیز باید در عداد علوم انسانی تلقی نمود. چون از روابط سخن می‌گوید که جهان مادی را با حقایق مطلق پیوند می‌دهد و وقوف از آن روابط باعث نفوق انسان بر حیوان می‌گردد. افلاطون در کتاب جمهوریّت درباره همه سطوح آموزشی ابراز عقیده می‌کند. دروسی را که برای تحصیلات ابتدائی پیشنهاد می‌کند دستور زبان، ورزش و موسیقی است. دروس آموزش متوسطه شامل حساب، هندسه، نجوم و موسیقی می‌شد. و در آموزش عالی تنها درسی را که شایسته تدریس می‌دانست فلسفه بود. ارسطو در سهای پیش‌نیاز فلسفه را به خواندن و نوشتن، نقاشی، موسیقی و ورزش محدود می‌کرد، حال آنکه سوفسطائیان فن بیان را ارج می‌نهادند.

بدنیال اولین دوره جنگ‌های خونین بین روم و کارتاژ، که در فاصله سالهای ۲۶۴ تا ۲۴۱ پیش از میلاد اتفاق افتاد، یونان مجبور شد رفته رفته بعنوان قافله سالار تمدن غرب از صحنه خارج شده، جای خود را به روم بسپارد. رومیان، که در حقیقت میراث خواران تمدن یونان بودند، بسیاری از معتقدات یونانیان را به فرهنگ خود راه دادند. و حتی در مواردی که مرادشان به سرگردانی و عدم اطمینان دچار بود مرید پس از گذشت چند قرن در همان موارد حیران و بی‌ایقان باقی می‌ماند. کما اینکه رومیان به تبع از اختلاف عقیده یونانیان در مورد محتوای علوم انسانی، دائما "در حال فزونی و کاستی رشته‌های متشکله آن بودند. بعنوان مثال: وارو<sup>(۱)</sup> علوم انسانی را مرکب از دستور زبان، ادبیات، منطق، حساب و هندسه، نجوم، موسیقی، طب و معماری می‌دانست و در باب هر یک، رساله‌ای نگاشت. هر چند که سنکا<sup>(۲)</sup>

1- Marcus Terentius Varro

(۱۱۶-۲۷ قبل از میلاد)

2- Seneca

(۲ قبل از میلاد - ۶۵ بعد از میلاد)

و کوین تیلیان<sup>(۱)</sup> نیز در زمینه‌های فوق نوشته‌هایی از خود به‌جای گذاشتند، لیکن معتقد نبودند که هر مرد هنرمند و خردپیشه لازم است به همه آن علوم احاطه داشته باشد. سیسرو<sup>(۲)</sup> تصور علوم را از زمان افلاطون تا عصر خود تشریح نمود. بعقیده او هر نجیب‌زاده تحصیل‌کرده‌ای باید از علوم اجتماعی و طبیعی، ادبیات، هندسه و موسیقی آگاهی داشته باشد. در قرن پنجم میلادی یکی از اهالی کارتاژ بنام کاپلا<sup>(۳)</sup>، در قالب یک سریال داستانی که بی‌شبهت به کلیله و دمنه نیست به‌صورت رشته‌های مختلف علوم انسانی پرداخته، مجلدی را به‌هریک از رشته‌ها تخصیص می‌دهد. در مجلد مقدماتی، خدائی بنام عطارد بادوشیزه‌ای بنام علم‌البیان ازدواج می‌کند. هدیه داماد به عروس هفت خادم است. هر یک از مستخدمین، که در حقیقت نهادیکی از رشته‌های علوم انسانی است، قهرمان رویدادهای مجلدی می‌شود. مطالعه این سری داستانهای طولانی و ملال‌آور در قرون وسطی بخش عمده‌ای از آموزش رسمی هر فرد تحصیل‌کرده را تشکیل می‌داد و با وجودیکه ارتباطی چندان با دین و مذهب نداشت، روحانیون مسیحی در نشر و اشاعه آن می‌کوشیدند. کاپلا علوم انسانی را به دو دسته تقسیم می‌کند:

۱- علوم انسانی سه‌گانه، شامل دستور زبان، ادبیات و منطق.

۲- علوم انسانی چهارگانه، مشتمل بر نجوم، موسیقی، حساب و هندسه.

کاپلا مدتی مردد بود که آیا معماری و پزشکی را نیز باید جزو علوم انسانی دانست یا نه. و چون دید که این علوم بیش از سایر رشته‌های علوم انسانی جنبه مادی دارند از گنجاندنشان در چهارچوب علوم انسانی خودداری نمود.

لازم به توضیح است که ارائه علوم انسانی در مدارس مذهبی اروپا اغلب با مخالفت روحانیون مسیحی مواجه می‌گشت، چه آنان علوم انسانی را میراث کفرآمیز اساطیر یونان می‌پنداشتند. روحانیون بانفوذی چون ترتولیان<sup>(۴)</sup> و جروم<sup>(۵)</sup> معتقد بودند علوم انسانی بزرگترین سد راه گسترش مسیحیت است و با تمام قدرت مانع فعالیت مراکزی می‌شدند که این علوم را تدریس می‌کردند.

با وجود این، همه روحانیون نسبت به علوم انسانی بی‌مهر نبوده، چه بسا که خود

1- Quintilian (۳۵ - ۹۵ میلادی)

2- Marcus Tullius Cicero (۱۰۶ - ۳۴ قبل از میلاد)

3- Martianus Capella

4- Tertullian (۱۶۰ - ۲۳۰)

5- Jerome (۳۴۰ - ۴۲۰)

موجبات پیشرفت آنها را فراهم می‌ساختند. در این رابطه خدمت اگستین (۱) چشمگیرتر از سایرین بود. او در رساله اصول مسیحیت (۲) مطالعه علوم انسانی را رهگشائی برای بررسی مسائل الهیات می‌داند و معتقد است هرکس باید برنامه مطالعه علوم انسانی را هرچه زودتر آغاز کند و آنرا با علاقه و پشتکار ادامه دهد. اگستین درباره هر یک از علوم انسانی رساله‌ای نوشت ولی متأسفانه در زمان حیات خود او نسخه‌های منحصر بفرد اغلب آنها مفقود گشت. شاید دلیل اصلی کشش اگستین به علوم انسانی آنست که بعد از گرویش به مسیحیت، وحتى پس از آنکه در زمره قدیسن درآمد، باز هم قادر نبوده زمینه فرهنگی دوران بی‌دینی خود را کاملاً از ذهن بزدايد.

کسی که اصطلاح "علوم انسانی هفت‌گانه" را باب کرد، کاسیودوروس (۳) بود که از رهبران بنام مسیحیت بشمار می‌رود. او ضمن تائید نظر اگستین و با استناد به سفر "کلمات حکیمانه" باب نهم آیه اول که می‌فرماید "خردخانه‌اش را ساخت و هفت ستون آنرا از دل سنگ بیرون آورد" تعداد رشته‌های علوم انسانی را در قالب عدد هفت محدود نمود. شاید لازم بتذکر باشد همانگونه که عدد چهل در فرهنگ اسلامی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، فرهنگ یهود و نصارا عدد هفت را واجد قدرتهای ماوراء الطبیعه می‌انگارد. بهر حال، کاسیودوروس هم مثل اگستین معتقد بود قبل از آنکه کسی مطالعه الهیات را آغاز کند لازم است که از علوم انسانی توشه کافی اندوخته باشد.

از زمان اگستین تا حدود هفتصد سال بعد مکتب خانه‌های ضمیمه کلیسا تنها مراکز آموزش اروپا بشمار می‌رفت. در این مدارس نه از علوم انسانی خبری بود و نه از افلاطون و ارسطو نامی برده می‌شد. وقت محصلین بیشتر به نسخه برداری از کتابهای دینی و ثبت و ضبط رویدادهای محلی سیری می‌شد و برای پرورش حس کنجکاوی، که لازمه دانش پژوهی و پیشبرد دانش است، فرصت و مجالی پیش نمی‌آمد. در قرون وسطی فقدان روحیه پویا و پژوهشگر یکی از عمده‌ترین عواملی بود تا آن دوران را به عصر ظلمت و جهالت مبدل سازد.

با طلوع آفتاب جهان‌تأب اسلام جهان بینی تازه‌ای پدید آمد و دائرة المعارف غربی خود را با علوم قرآنی مواجه یافت. هر چند که علوم انسانی یونانیان و دین‌مبین اسلام دارای هدف مشترکی بودند، که همانا تأمین نیکبختی نوع بشر است، لیکن طریقی را که دین‌مبین اسلام برای نیل به هدف غائی ارائه می‌کرد باروشهای یونانی و رومی تفاوت‌های فاحش داشت.

1- Augustine

(۳۵۴ - ۴۳۰)

2- De Doctrina Christiana

3- Cassiodoros

(۴۸۸ - ۵۸۸)

غالب علماء اهل سنت علوم انسانی غربی را مجموعه آگاهیهای پراکنده و کفرآمیزی می دانستند غیرنافع و فاقد خصوصیت علمی، زیرا از دیدگاه آنان علمی را که منسوب به پیامبری نباشد اصولاً "نمی توان علم دانست" (۱). از همین رو به علم اوائل، که همان علوم انسانی است، با شک و تردید و حتی بدبینی می نگریستند و آنانرا که بدان علوم عشق می ورزیدند از کینه خودبی نصیب نمی دانستند. بعنوان مثال، در زمان عباسیان علم کلام از رونق خاصی برخوردار شد و شعوبیه، به مدد منطق یونانی، جز آنچه را می دیدند و حس می کردند مورد شک و تردید قرار داده، بالنتیجه عقل خود را بر ایمان به خدا مقدم می دانستند. بهمین دلیل خلیفه مهدی و فرزندش الهادی متکلمینی را که کلامشان بوی الحاد و زندقه می داد مورد شتم و تعقیب و شکنجه قرار می دادند.

نخستین رشته علوم انسانی که گرفتار خشم اهل سنت شد الهیات بود. علت آنهم کاملاً معلوم است چون آن نوع الهیات را که فرهنگ یونان و روم اشاعه می داد کاملاً با جهان بینی اسلامی مغایر بود.

ریاضیات هم بدان سبب که با مسائل غیر ملموس و روشهای غیر مفهوم سروکار داشت همواره مورد سوءظن بود (۲). از هندسه می هراسیدند و آنانرا که با هندسه سروکار بود به زندقه متهم کرده، اشتغال به ریاضیات و هندسه را باعث ببری شدن از دین می پنداشتند (۳). از علوم ریاضی تنها با حساب نظر مساعدی داشتند، چون هم علم فرائض بدان نیاز داشت و هم کاربرد آن در محاسبات ارث اجتناب ناپذیر بود.

نظرباینکه نجوم با اساطیر یونان و طالع بینی و جادوگری عجین گشته و تشخیص علم از خرافه دشوار شده بود آنهم از گزند مصون نماند، بحدی که دانشمندی چون فخر رازی با وجود آگاهیهای که از علم نجوم داشت معتقد بود که تنها وسیله اخترشناسی توسل به اخبار وارده است (۴).

همچنین چون پاره ای از پدیده های جغرافیائی، از قبیل سرزمینهای که در آن خورشید به هنگام نیمه شب طلوع می کند، در چهارچوب باورهای متعصبین نمی گنجید بطور کلی جغرافیا را نیز به "زباله دان" علوم مذموم و گمراه کننده می افکندند. درازاء عدم اعتقاد به علوم فوق، علماء اسلامی دانشهائی را ارج می نهادند که رابطه

(۱) این نکته در جزء اول مسائل ابن تیمیة حنبلی مشروحاً آمده است.

(۲) رجوع شود به کتابهای فاتحة العلوم و المنقذ من الضلال، تالیف غزالی.

(۳) در این خصوص مراجعه شود به کتاب الصاحبی فی فقه الغه و سند العرب فی کلامها.

(۴) رجوع شود به مفاتیح غیب.

انسان و پروردگار را هر چه بیشتر مستحکم سازد. شاید هیچکس بوضوح امام جعفر صادق (ع) علوم نافع را از دیدگاه اسلام توجیه نکرده باشد. آنحضرت می‌فرماید: وحدت علم الناس کلهما فی اربع: اولها ان تعرف ربک، والثانی ان تعرف ما صنع بک، والثالث ان تعرف ما اراد منک، والرابع ان تعرف ما یرجک من دینک. یعنی دانشهای انسان را در چهار چیز یافتم: نخست آنکه پروردگارت را بشناسی، دوم آنکه بدانی خداوند بابتو چه کرده. سوم آنکه واقف شوی که خداوند از تو چه می‌خواهد. و چهارم آنکه بدانی چه چیز ترا از دین بری می‌کند. در غرب تنه رشته‌های علوم انسانی که تا اوایل قرن دوازدهم تدریس می‌شد بترتیب اهمیت عبارت بود از منطق، دستور زبان و ادبیات، مناقشات و مشاجرات لفظی بی‌ثمر که سالیان دراز بین واقع‌گرایان (۱) و معتقدین به اصالت نام (۲) صورت می‌گرفت نمایانگر نقش است که منطق در مدارس ضمیمه کلیسا ایفا می‌نموده است. در تحت شرایطی که رشته‌های سه‌گانه فوق سایر علوم انسانی را تحت الشعاع قرار می‌داد بیم آن می‌رفت که این علوم برای همیشه بدست فراموشی سپرده شود و در نتیجه بشر با فقدان عظیم مواجه گردد. لیکن در فاصله بین اواسط قرن دوازدهم و سیزدهم اتفاقی افتاد که بطور غیرمستقیم باعث شد علوم انسانی چهارگانه از خطر نابودی برهد. این رویداد ترجمه آثار دانشمندان اسلامی نظیر ابوعلی سینا و ابن رشد اندلسی بود. همراه با اینگونه مشاهیر اسلامی، افلاطون و ارسطو نیز دگر باره به جهان معرفی شدند.

روحانیون نصارا که تاب تحمل گسترش علم را در خارج از کلیسا نداشتند دائما در حال انطباق محتوای علوم انسانی اربعه با مفاد تورات و انجیل بودند و در این راه از هیچ لطائف الحیلی رویگردان نبودند. بنابراین ارائه آثار نام‌آوران یادشده در اغلب موارد بجای آنکه راه را برای پیشبرد دانش هموار سازد بیشتر در خدمت علمی نشان دادن آئین مسیحیت و موجه جلوه دادن تعالیم کلیسا بکار گرفته می‌شد.

شاید بتوان گفت که نطفه نخستین دانشگاه‌های غرب در قرن سیزدهم میلادی بسته شد و آن بدین صورت بود که تنی چند نوجوان برای آموختن علم بخصوصی بگرد عالمی جمع می‌شدند. عالم دیگری هم پیدامی‌شد و کرسی خود را در جوار کرسی استاد قبلی می‌نهاد و آن دو با همکاری یکدیگر به تدریس و تحقیق می‌پرداختند. دانشگاه‌هایی که بدینسان نضج می‌یافتند در آغاز هدفشان الهیات بود و سایر علوم تدریجا "بدان افزوده شدند". رشته‌ای که کمی بعد از الهیات پدید آمد حقوق بود. متعاقب آن، دانش پزشکی در قالب‌های آموزشی متعارف ساخته و پرداخته شد.

با وجود اختلاف ماهیت این علوم و عدم تجانس اهداف آنها، همه علوم انسانی را در برنامه‌های آموزشی خود، چه بعنوان دروس اصلی و چه پیش‌نیاز، کم‌وبیش گنجانده بودند. منتها در این هنگام علوم انسانی از محدوده‌های سه‌گانه (دستور زبان و منطق و ادبیات) و چهارگانه ( نجوم، موسیقی و حساب و هندسه) خارج شده، دانش‌هایی چون زیست‌شناسی، روان‌شناسی، فیزیک و فلسفه و اخلاق را نیز دربر می‌گرفت.

از حیث هدف و روش کار می‌توان دانشگاه‌های نخستین را به چهار مکتب زیر تقسیم نمود:

۱- مکتب فرانسه، که به‌همت توماس اکویناس<sup>(۱)</sup> در دانشگاه پاریس پدید آمد و هدف‌غائی آن انطباق مسیحیت با معتقدات یونانیان باستان بود. لازمه رشد این مکتب فضای ذهنی ویژه‌ای بود که در آن عقل و ایمان آنچنان عجین شده‌باشد تا مطالعه الهیات را در کنار بررسی علوم ممکن سازد.

۲- مکتب انگلیس، که علوم تجربی را مطرح‌نظر داشت و بهترین نمونه آن دانشگاه‌های اکسفورد و کمبریج بود.

۳- مکتب آلمان، که به آرمان‌گرایی ملی‌گرایش داشت.

۴- مکتب ایتالیا و اسپانیا، که در حقیقت ادامه همان تحصیلات دیری و رهبانگامی است. در اواخر قرن چهاردهم و سراسر قرن پانزدهم در ایتالیا ادبیات از اهمیت بسزائی برخوردار شد و علوم تجربی نیز آهسته‌آهسته مورد توجه قرار گرفت. در دانشگاه‌های اسپانیا آموزش بر مبنای سنن دیرین صورت می‌گرفت، چنانکه کوشش می‌شد مسائل طبیعی بکمک استنتاج‌های منطقی حل گردد و ایمان به مسیحیت، و بخصوص به آئین کاتولیک، محتوا و روش آموزش را تحت الشعاع قرار می‌داد.

بعات عدم تجانس علوم انسانی سبب با شرایط قرون وسطائی، مفهوم این علوم در اسپانیا و در بسیاری دیگر از نقاط اروپا تغییر کلی نمود و محتوای آن به دو شاخه تقسیم شد:

۱- "هنرهای آزاد" که با شتاب از موضوعات ذهنی فاصله می‌گرفت و شامل فنونی می‌شد که بعزت کیفیت اپیکوری‌شان صرفاً جهت رفع نیازهای نجیب‌زادگان و اشراف بود. این مهارت‌ها شامل سرگرمی‌هایی می‌شد از قبیل ورزش‌های رزمی، فن شاعری و شطرنج‌بازی.

۲- "هفت‌ستون خرد" که بعکس هنرهای آزاد هدفش مقابله با معاصی سعه‌یاگانها کبیره بود که بترتیب‌پلیدی عبارت بودند از تکبر، بدبینی، خشم، آز، شهوت و شکم‌پرستی. هنگامی که اسپانیا و پرتغال امریکای مرکزی و جنوبی را ضمیمه مستعمرات خود نمودند فرهنگی را به آن سرزمین‌ها نوگشوده انتقال دادند که در سایر نقاط اروپا تقریباً مطرود و فراموش شده بود. بعنوان مثال، دانشگاه مکزیک که در سال ۱۵۵۱ بر هفت‌ستون خرد استوار گشت نسخه‌ای از دانشگاه سالامانکا<sup>(۲)</sup> بود که در آن عصر از شهرت و رونق برخوردار بود.

1- Thomas Aquinas

(۱۲۲۵ - ۱۲۷۴)

2- Salamanca

در سرزمینهای اسلامی دو رشته علوم انسانی که بیش از سایر معارف مورد حمله قرار گرفت منطق و فلسفه بود! مبنای مخالفت را می توان در سه اصل کلی فلسفه یونان جستجو نمود .

۱- ازلی دانستن عالم ، در حالیکه چنین ادعائی بانصوص قرآن و تورات منافات دارد .

۲- محدود دانستن علم خدا به کلیات ، یعنی خداوند فقط از کلیات جهان واقف است و از امور جزئی آگاهی ندارد ، حال آنکه حکمای اسلامی معتقدند که خداوند بر هر یک از اجزاء جهان محیط و عالم می باشد .

۳- انکار نمودن بعث اجساد ، بعبارت دیگر بهنگام رستاخیز آنچه بعثت معاصی زجر می بیند روان آدمی است ، در حالیکه اسلام معتقد به عقوبات و پاداشهای جسمانی می باشد .

پرچمدار ستیز علیه فلسفه و منطق غزالی است . نخست کتابی بنام مقاصد الفلاسفه پیرامون مسائل گوناگون فلسفه نوشت و تبحر خود را در حل اجی مسائل فلسفی با ثبات رساند . سپس در کتاب دیگری موسوم به تهافت الفلاسفه به نفی نظرات فلسفی پرداخت . باز در کتاب دیگری بنام المنة ذم الضلال شدیدترین حمله را به فلاسفه کرد ، و افلاطون و ارسطو و بسیاری از دنباله روهای آنان چون فارابی و ابوعلی سینا از پیکانهای خشم و نفرت او در امان نماندند . در مقابل اتهام به زندق و الحاد ، حکیمی چون ابن سینا چه می توانست کرد ، مگر آنکه سر به جیب فرو برده ، زیر لب به تلخی زمزمه کند :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود      محکمتی از ایمان من ایمان نبود  
در دهر چو من یکی و آنهم کافر؟      پس در همه دهر یک مسلمان نبود

در سایر بلاد اسلامی نیز فلاسفه و منطقیون به خواری و زبونی دچار بودند که شاید گویاترین نمونه آن رفتار جهال قرطبه با ابن رشد بود . " منشور تحریم فلسفه " که امر به سوزاندن کتابهای فلسفی و کشتن نویسندگانشان می داد ، در پی ایذاء ابن رشد صادر گشت . باید توجه داشت که انگیزه ایذاء و آزارها را باید بیشتر در کوه فکری حکام و خلفاء زمان جستجو نمود ، چه اغلب تحت تاثیر سعایت ملازمی یا بیت شاعری به خشم آمده ، حکم کشتن و سوزاندن می دادند . وگرنه دین مبین اسلام با فلسفه و وزین ویژه خود ، که همان اصول فقه است ، مومنین را در مورد بحث پیرامون احکام فقهی مختار گذارده و آزادی اندیشه را حتی از افقیهای فقهی فراتر برده است . کما اینکه ، نه فقها هنگام بروز تعارض احکام از بکار بردن عقل سلیم و قضاوت شخصی باز داشته شده اند و نه گمان می رود هیچ حدیث نبوی یا نصی از کلام الله مجید مومنین را از استدلال منع کرده باشد ، و آنجا که مولانا می گوید :

پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی تمکین بود



صرفاً "نظر عارفانه فردی را اظهار می کند که تحت تاثیر جهان بینی مالوف خود قادر نیست سایر انواع استنباطها را از لاهوت و ناسوت تحمل نماید .

همزمان بانشیب و فراهائی که علوم انسانی در مشرق زمین داشت ، اروپای قرون وسطائی نیز شاهد دگرگونیهای کمی و کیفی این علوم بود . در قرن سیزدهم ماوراءالطبیعه به این علوم اضافه شد . یک قرن بعد حقوق که بیشتر بر اساس قوانین روم باستان بود به این جرگه پیوست . ادبیات مفهوم عام خود را از دست داده ، در متون دینی محدود گشت . بی شک هدف نهائی از این تحولات پدید آوردن مجموعه دانشی بود که بکمک آن انسان از زندگی مطلوب برخوردار شود . هر چند که کاپلا این مجموعه دانش را در یک قالب ثابت علوم هفت گانه محدود کرده بود لیکن تا اواخر قرن هفدهم ، بنا بمقتضای زمان و مکان ، این قالب محدود درهم شکسته شده و علوم و مهارتهای متنوعی بدان افزوده شد که اهم آنها عبارتست از : الهیات ، منافیزیک ، طالع بینی ، فلسفه ، اخلاق ، تاریخ ، حقوق ، فن شاعری ، علوم اجتماعی و طبیعی ، پزشکی ، تربیت بدنی ، معماری ، نقاشی و خواندن و نوشتن .

حتی در زمانهای باستان که دانش پژوهان در "ذوالفنون" شدن اهتمام می ورزیدند بخوبی می دانستند که نمی توانند به تمام علوم عصر خود مسلط شوند . لذا هر یک ، ضمن کوشش در فراگیری علوم مختلف ، سعی می نمود دانش ویژه ای را برای کاوش ژرف تر برگزینند . ارسطو تفکیک علوم را بلحاظ کاربردشان موجه می دانست و هر چند خود پژوهشهایی در علوم تجربی می نمود لیکن علمی که واقعا "به آنها عشق می ورزیدند همان دانشهای "غیر نافع" بود . توماس اکوایناس و سه قرن پس از او فرانسیس بیکن<sup>(۱)</sup> معتقد بودند که علوم را باید به انسانی و فیزیکی تقسیم نمود . کانت<sup>(۲)</sup> هم دانشهای بشر را به علوم فیزیکی و هنرهای زیبا بخش می نمود . متعاقب انقلاب صنعتی و رونق روز افزون علوم پر کاربرد فاصله بین این علوم با دانشهای نسبتاً "کم کاربرد زیاد می شد و عموماً "گروش به دسته ای مستلزم بی اعتنائی یا احیاناً "مخالفت شدید با دسته دیگر بود . بدین دلیل شکافی که از دیرباز پویندگان علم را از یکدیگر جدا می ساخت در قرن هجدهم بصورت مشاجرات لفظی بسیار حاد بین انسان گرایان<sup>(۳)</sup> و طبیعت گرایان<sup>(۴)</sup> درآمد .

انسان قرن نوزدهم نه تنها روی اختلاف بین علوم و هنرها تاکید می کرد بلکه برای علمی که کاربرد بیشتری داشتند اعتبار بیشتری قائل می شد . در آن قرن درجه مملوبیت

- |                  |                |
|------------------|----------------|
| 1- Francis Bacon | (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶)  |
| 2- Immanuel Kant | (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)  |
| 3- Humanists     | 4- Naturalists |

هرچیز نسبت مستقیمی به سودمندی آن داشت، و چون هنر را غیر مفید تشخیص می دادند آنرا با دیده تحقیر می نگریستند.

قرن بیستم هم که میراث خوار صنعت سالاری<sup>(۱)</sup> قرن نوزدهم است برای رشته های هنری علوم انسانی تنگناهای بیشتری بوجود می آورد و همان حالت نخوت و غرور صنعت که در قرن نوزدهم بچشم می خورد در این قرن به منتهای شدت خود می رسد. درهای دانشگاهها یکی پس از دیگری بروی رشته های علوم انسانی بسته می شود، همان علمی که نطفه های دانشگاههای نخستین را منعقد نمود. چون فرهنگ مستولی بر قرن بیستم این رشته های علوم را غیر انتقاعی می داند به هنرمند با سوءظن می نگرد، تحقیرش می کند، دیوانه اش می خواند، و او را از بطن اجتماع بیرون کشیده، خانه نشینش می کند.

پس عجب نیست هنر که اینچنین خوار و زبون شده برای ادامه حیات متوسل به تمهیدات غریب و لطائف الحیل عجیب شود. مثلاً "خود را آنچنان در تیزاب علم مستحیل می سازد که جنبه های ذهنی اش کاملاً "مستور می ماند (همچنانکه از دستور زبان، علم زبانشناسی و از ادبیات، مکتبهای عینی نقد جوانه می زند) یا خود را در خدمت علم قرار داده، بمثابة بخشی از آن درمی آید (همچنانکه غالب کتابهای "ادبی" پرفروش اخیر بیشتر به آثار کلاسیک روانشناسی و جامعه شناسی شباهت دارد تا به اثر هنری) و یا مثل شعر و هنرهای تجسمی درون گرا و عصبی و دیوانه شده، بمنظور اهتراز از زخم زبان و گزند صنعت سالاران برای انتقال مفاهیم خود ناگزیر به قلب زبانی می شود که اغیار را یارای درکش نباشد.

از آنچه گذشت معلوم می شود علوم انسانی، که روزگاری خلاقترین اذهان را بخود مجذوب کرده بود و هدفی جز آزاد کردن انسان از بند نیازهای مادی نداشته است، پس از طی نشیب و فرازهایی حدود دو قرن است در مسیری قرار گرفته که متاسفانه احتمالاً "به تغییر هدف آن منجر خواهد شد. در نتیجه انسان قرن بیستم به علوم انسانی چنان می نگرد که گویی بایده شگفت انگیز مزاحمی مواجه گشته که با موازین فرهنگی او بیگانه می باشد.